

به دعوت گروه فلسفه اخلاق دانشگاه قم و
همت خانه اخلاق پژوهان جوان برگزار می‌گردد:

فلسفه اخلاق کارگاه

دلایل ادراک



دکتر

حمید وحید

رئیس پژوهشکده فلسفه تحلیلی در IPM

در دست انتشار

همراه با معرفی کتاب «قانون اخلاق»
توسط: سیدعلیرضا صالحی



زمان: شنبه ۱۱ دی ماه. ساعت ۱۵/۳۰

مکان: قم. بلوار محمدامین (ص). کوچه ۱۳. پلاک ۲۹

عضو سامانه پیامکی ما شوید ۰۲۵۳۲۹۴۲۷۷۰



www.Telegram.me/EthicHouse

خانه اخلاق پژوهان جوان

www.EthicsHouse.ir



کارگاه فلسفه اخلاق . جلسه ۲۹

دلایل ادراک. آقای دکتر وحید. ا دی ماه ۱۳۹۵

ف
بل از پرداختن به بحث ابتدا چند نکته را عرض می‌کنم. اول این که این جا بحث فلسفه اخلاق و اخلاق شناسی است و من فیلسوف اخلاق نیستم، دلیل این که سخنرانی من ممکن است با جلسات شما ارتباط داشته باشد از بابت بررسی مفهوم دلیل است. قبل از این که وارد این بحث شوم تصور من به عنوان یک معرفت شناس این بود که بحث دلیل و reasons حوزه ی مطلق معرفت شناسان است (ما بیشتر از مفهوم دلیل و reason صحبت نمی‌کنیم و چیزی که در معرفت شناسی و در توجیه باورها بیشتر از آن صحبت می‌کنیم مفهوم شواهد یا evidence است، reason را به این معنا کمتر به کار می‌بریم.) اما بعد با تماس خیلی جزئی که من با فلسفه اخلاق داشتم مشخص شد که اساساً حوزه reason و دلیل، فلسفه اخلاق است و خیلی هم در این زمینه کار شده است، و اتفاقاً علی‌رغم کارهای زیادی که در مورد مفهوم دلیل در حوزه فلسفه اخلاق و فرا اخلاق کرده اند، جای این بحث در معرفت شناسی خالی بوده، البته خالی بوده نه از این جهت که معرفت شناسان راجع به مفهوم توجیه و ارتباطش با مفهوم evidence صحبت نمی‌کردند، اما ظاهراً این طور نبوده که به دلیل یا evidence به عنوان موضوع خیلی خاص پردازند که در محل خودش به عنوان موضوع مستقل جای بحث بوده، و در سال های اخیر بوده که بحث reason وارد معرفت شناسی هم شده و در حال حاضر بحث و کتاب های زیادی راجع به این هست که اساساً وقتی ما راجع به epistemic reason و دلیل معرفتی صحبت می‌کنیم از چه چیزی صحبت می‌کنیم. البته همان طور که گفتم این روشنگری که هست بیشتر به واسطه ی مطالعاتی است که در فلسفه اخلاق و فرا اخلاق صورت گرفته است.

نکته ی دیگر این که بحث من ارتباط مستقیمی با عنوان reason ندارد چون حوزه ی خیلی بزرگی است، اما تا آن جا که reason به بحث معرفت شناسی مربوط است و مورد علاقه ی من بوده وارد بحث شده ام. بحث من دلایل ادراکی است که صحبت از این است که وقتی راجع به موجه بودن باورهای ادراکی خودمان صحبت می‌کنیم و این موجه بودن را به واسطه ی دلایلی می‌دانیم که برای این باورها ارائه می‌کنیم، این رابطه (رابطه ی توجیهی که بین دلایل ادراکی و باورهای ادراکی وجود دارد) را چگونه باید تصور کنیم و توجیه باورهای ادراکی در پرتو این دلایل چگونه امکان پذیر است. قبل از این که من وارد بحث اصلی خودم که دلایل ادراکی است شوم لازم است بحث خیلی کلی راجع به مفهوم دلیل reason کنیم و بعد بحث را مربوط کنیم به بحث perception و ادراک حسی.

در وهله ی اول دلیل را به سه دسته تقسیم می کنیم: **normative** هنجاری، **explanatory** تبیینی و **motivating** انگیزشی. البته شاید نحوه ی دقیق تر نگاه کردن به این مسأله این باشد که دلایل سه نقش می توانند داشته باشند. چیزی که مد نظر ما است و دلیل قرار است دلیل آن باشد دو امر است: **beleaving** باور کردن و **acting** عمل کردن. یعنی گاهی شما از دلیل برای حصول یک باور صحبت می کنید و گاهی از دلیل برای انجام یک عمل. و علت این رابطه هم این است که گاهی ما می خواهیم بدانیم چه چیزی را باید باور کنیم؟ یا چه باوری صحیح است؟ مفهومی که این جا اهمیت دارد مفهوم **right** بودن است، می خواهیم بدانیم چه باوری از بین باورهای

که ممکن است برای من حاصل شود باور

نقشه که دلیل بازی می کند normative force یا قدرت هنجاری
است و مفهومی این است که دلایل به دلیل این که مشخص می کنند
حصول باور شما یا انجام این کار چرا تحت این شرایط صحیح است دارای
normative force یا قدرت هنجاری هستند

صحیح است؟ چه چیزی است که این باور را

در برابر باورهای رقیب، باور صحیح جلوه می دهد؟ یا در مورد افعال، شما کارهای متفاوتی

می توانید انجام دهید، سؤال این است که کدام

یک از این کارها در شرایط مورد نظر و با

توجه به اهداف و گرایش هایی که دارید، صحیح است؟ و چه چیزی است که این کار خاص را نسبت به کارهای دیگر در شرایط موجود کار درست جلوه می دهد؟ معمولاً برای این که توضیح دهید از بین همه ی باورهایتان چرا داشتن این باور و چرا انجام این کار صحیح است، برای توجیه عملی که انجام می دهید و باوری که برایتان حاصل می شود اشاره به دلیل می کنید. بنابراین نقشی که دلیل بازی می کند **normative force** یا قدرت هنجاری است و مفهومی این است که دلایل به دلیل این که مشخص می کنند حصول باور شما یا انجام این کار چرا تحت این شرایط صحیح است دارای **normative force** یا قدرت هنجاری هستند. این قدرت را دارند به خاطر این که وقتی دلیل را ارائه می دهید، کاری که این دلایل می کنند این است که شما را هدایت می کنند، این هدایتشان به واسطه ی **normative force** است، به واسطه ی این است که به شما می گویند تحت شرایط موجود این کار یا این باور یا مثلاً داشتن این احساس صحیح است. بنابراین کاری که دلایل می کنند این است که شما را هدایت می کنند به سمت کاری که باید تحت این شرایط انجام دهید یا باوری که باید تحت این شرایط برایتان حاصل شود، یا احساسی که باید تحت این شرایط برایتان وجود داشته باشد.

از طرف دیگر دلایل می توانند منابع مختلف داشته باشند؛ دلایل می توانند از طبیعت و عالم فیزیک بیایند و دلایل طبیعی باشند، دلایل می توانند دلایل منطقی باشند و دلایل می توانند محصول قرارداد باشند. به این ترتیب به نظر می آید کاری که دلایل می کنند نسبت خیلی مشخصی با مفهوم **ought** (باید) و **permission** (مجاز بودن) دارند. کاری که دلایل می کنند این است که می گویند تحت این شرایط داشتن این باور یا انجام این کار مجاز است، تحت این شرایط شما باید این کار را انجام دهی یا این باور را داشته باشی. بنابراین مفهوم باید یا مجاز بودن به واسطه ی قدرت

هنجاری دلایل برای شما حاصل می شود، چون همان طور که گفتم کار دلایل این است که به شما بگویند تحت شرایطی که در آن قرار دارید چه چیزی صحیح است. بنابراین اگر شما دلیل R را برای انجام فعل یا باور Φ داشته باشید، تحت این شرایط شما یا مجازید باور Φ را داشته باشید یا باید باور Φ را داشته باشید که این ها همه termهای هنجاری هستند، بنابراین هنجاریت را منحل نکردیم به وضعیتی که فاقد ترم های هنجاری باشد.

من این جا از رابطه ی بین دلیل و درست بودن یک باور یا درست بودن یک فعل تحت شرایط خاص صحبت کردم و گفتم اساساً توان هنجاری یک دلیل به واسطه ی تقشی است که این دلیل در این مسأله بازی می کند و نقش هدایت گری است که دلیل در حصول باور یا انجام فعل برای فاعل شناسا به همراه دارد. شما ممکن است سؤال کنید درست بودن به چه معناست؟ این یکی از مواردی است که به نظر می آید عقل عملی و عقل نظری از هم متفاوت می شوند به خاطر این که گونه های متفاوتی از $right$ بودن و درست بودن به نظر می آید این جا مورد نظر است. به طور مثال اگر شما به باور داشتن نگاه کنید، وقتی می گوئیم باوری صحیح است منظورمان چیست؟ آیا وقتی می گوئیم فعلی صحیح است، دقیقاً همان مفهومی که از صحت فعل مورد نظرمان است، همان مفهومی است که از صحیح بودن باور مورد نظرمان است؟ یا این که مفاهیم متفاوتی این جا دخالت می کنند در این که توضیح داده شود که باور به چه معنا صحیح است و فعل به چه معنا صحیح است. به نظر می آید مشخصه اصلی درست بودن باور، مفهوم صدق یا مطابقت با واقع است، یعنی در رابطه با باور مفهوم صدق مفهومی کلیدی است چون وقتی دلیل را برای باور می گوئیم انتظار نداریم لزوماً باور ما صادق شود، چیزی که مورد نظر ماست این است که به واسطه ی داشتن دلیل، باور ما احتمال صدقش افزایش پیدا کند. لزوماً این طور نیست که صادق باشد چون دلایل ما ممکن است از قدرت کافی برخوردار نباشند که صادق باور را تضمین کنند و این خیلی طبیعی است. به ندرت هست که داشتن دلیل به لحاظ منطقی باوری را استلزام کند، یعنی داشتن R به لحاظ منطقی گزاره P را استلزام کند اگر R دلیلی برای P باشد، R تحت این شرایط که P را استلزام کند یعنی صادق P را تضمین کند، فقط تحت این شرایط است که می توانید بگوئید داشتن یک دلیل برای یک باور به منزله ی تثبیت صادق باور است. یعنی اگر شما چنین دلیلی داشته باشید که خود باور نتیجه ی منطقی دلیل محسوب شود، در این صورت می گوئید باورتان قطعاً باور صادقی خواهد بود ولی دلایل ما معمولاً از این سنخ نیستند، دلایل ما بیشتر از سنخ دلایل استقرایی و دلایل ضعیف هستند که تنها چیزی که می توانند به ما بگویند این است که باور ما احتمال صدقش بیشتر از احتمال کذبش است، مثلاً اگر شما آسمان امشب را نگاه کنید و ببینید صاف است این دلیلی خواهد بود برای این که فردا آسمان ابری نخواهد بود و باران نخواهد بارید، ولی این دلیل قطعی نیست به خاطر این که خیلی احتمال دارد به دلیل متفاوت شدن شرایط جوی در یک لحظه ی خاص، فردا هوا برفی و بارانی باشد. و انواع و اقسام دلایل دیگری که شما صبح تا شب با آن ها سروکار دارید دقیقاً از این جنس هستند، دلایلی هستند که صادق باور را تضمین نمی کنند، یا به تعبیر دیگر به این دلایل، دلایل conclusive یا دلایل جامع نمی گویند، دلایلی که صادق باور لازمه ی داشتن دلیل است. دلایل ما معمولاً از این

جنس نیستند و به همین دلیل است که وقتی باور موجه دارید، موجه بودن یک باور به لحاظ معرفتی یا معقول بودنش به لحاظ معرفتی به هیچ وجه منافاتی با کاذب بودنش ندارد، به همین دلیل هم است که خیلی از باورهایی که ما معقول قلمداد می‌کنیم بعداً ممکن است معلوم شود کاذب بودند. و کذب لزوماً منافاتی با مفهوم معقولیت ندارد، فقط تحت شرایطی این ارتباط ممکن است برقرار شود.

البته این جا من در مورد دلایل معرفتی در رابطه با باور گفتم، این نکته نیز لازم است اشاره شود که ما لزوماً همیشه برای یک باور دلایل معرفتی نداریم ممکن است دلایلمان از جنس دلایل pragmatic و عملی باشد. به طور مثال برهان معروف پاسکال در مورد وجود خدا را در نظر بگیرید. پاسکال می‌گوید اگر باور به وجود خدا داشته باشید برای این فوایدی مترتب خواهد شد و اگر این باور را نداشته باشید طبیعتاً این فواید بر آن مترتب نمی‌شود و به همین دلیل است که تحت شرایطی که چیزهای دیگر

مساوی هستند بهتر است که عقل حکم می‌کند شما این باور را برای خودتان حاصل کنید، چون اگر معلوم شود این باور کاذب است چیزی را از دست نداده اید ولی درعین حال اگر صادق باشد چیزی گرفته اید، بنابراین بهتر است تحت شرایطی که هستید این باور برای

به نظر می‌آید مشخصه اصلی درست بودن باور، مفهوم صدق یا مطابقت با واقع است، یعنی در رابطه با باور مفهوم صدق مفهوم کلیدی است چون وقتے دلیل را برای باور می‌گوییم انتظار نداریم لزوماً باور ما صادق شود، چیزی که مورد نظر ماست این است که به واسطه‌ی داشتن دلیل، باور ما احتمال صدقش افزایش پیدا کند

شما حاصل شود. در مورد برهان پاسکال حرف‌های زیادی زده شده است یکی از انتقاداتی که به این برهان کرده‌اند این است که حداکثر چیزی که ممکن است برهان پاسکال فراهم کند این است که باور به وجود خدا باوری است که به لحاظ عملی موجه است نه به لحاظ معرفتی. یعنی اگر باور به لحاظ عملی موجه باشد داشتن این باور لزوماً به معنای صدق باور نیست، به معنای این که حتی احتمال صدق هم داشته باشد نیست، فقط فوایدی عملی بر آن مترتب است. بنابراین تنها به لحاظ عملی باورتان موجه خواهد بود. البته الان بحث‌های دیگری در معرفت‌شناسی و decision theory صورت گرفته که به نظر می‌آید بحث پاسکال را از این حالت خارج می‌کند و نشان می‌دهد چرا حتی ممکن است ملاحظاتی که پاسکال مورد نظرش بوده ارزش معرفتی به معنای افزایش احتمال صدق هم برای آن مترتب شود که من وارد این بحث نمی‌شوم.

نکته‌ی دومی که در مورد دلایل عملی گفته می‌شود و خیلی هم مهم است این است که بستگی دارد افراد چه موضعی را در مورد دلایل عملی اتخاذ کنند. چون خیلی‌ها معتقدند اساساً دلیل عملی نمی‌تواند دلیل برای یک باور محسوب شود، باور فقط می‌تواند دلایل معرفتی داشته باشد چون یکی از مقومات باور این است که به سمت صدق نشانه رود. وقتی باوری دارم به این اعتبار این باور برای من حاصل می‌شود که گمان می‌کنم محتوایش صادق است، مثلاً اگر باور دارم الان هوا آفتابی است چرا باور ندارم هوا ابری است؟ به خاطر این که هوا واقعاً آفتابی است، من اگر

می خواهم باور کنم تحت شرایط موجود چراغ‌ها در این اتاق خاموش هستند کمی عجیب خواهد بود. به همین دلیل هم هست که به طور مثال اگر کسی بگوید در این اتاق چراغ‌ها روشن هستند اما من باور ندارم که چراغ‌ها روشن هستند، اگر نخواهیم اسم این جمله را متناقض بگذاریم می‌گوییم جمله‌ی مشکل‌داری است. این پارادوکس منصوب به مور است و به عنوان *moore paradox* از آن ذکر می‌کنند، که پارادوکس‌هایی هستند که به نظر می‌آید اشکالی در آن‌ها وجود داشته باشد و اشکالشان این است که شما نمی‌توانید ابتدا صدق چیزی را تصدیق کنید و مثلاً بگویید در این اتاق چراغ‌ها روشنند ولی بعد منکر شوید که باور دارید چراغ‌ها روشنند. چون وقتی شما چیزی را تصدیق می‌کنید در واقع باورتان را بیان می‌کنید. بنابراین همراه کردن این دو در یک اظهار، پارادوکسیکال است. البته باید توضیح داده شود که این مشکل دقیقاً از کجا ناشی می‌شود ولی حداقلش این است که یکی از نتایجی که بر پارادوکس مور سوار می‌شود این است که دقیقاً دلیل مشکلی که ما با این جملات داریم این است که باور به سمت صدق نشانه می‌رود. بنابراین از یک جهت شما می‌گویید چراغ‌ها در این اتاق روشن هستند و وقتی می‌گویید من باور ندارم که روشن هستند اگر قرار است به سمت صدق نشانه رود در واقع حرفی که گفتید را زیر سؤال می‌برید.

وقتی پاسکال می‌گوید باور به خداوند موجه است، واقعاً این باور نیست که موجه است بلکه حصول باور هست که موجه است و حصول باور (برخلاف خود باور) یک فعل است

بنابراین باور‌ها به سمت صدق نشانه می‌روند. اگر قرار باشد باور‌ها به سمت صدق نشانه روند به این ترتیب دلایلی که ما برای انتخاب یک باور از باورهای دیگر داریم دلایلی هستند که حتماً باید منطبق بر صدق

باشند اگر قرار است هدف باور صدق باشد، بنابراین دلایلی هم که برای باور لحاظ می‌شوند حتماً باید از جنس دلایلی باشند که به نحوی ارتباط با مفهوم صدق داشته باشند. و به همین دلیل خیلی‌ها معتقدند دلایل عملی دلایل باور نیستند بلکه دلایل عملی، دلایل افعال هستند یعنی به شما می‌گویند چه فعلی صحیح است و نمی‌گویند چه باوری صحیح است. در مثال پاسکال که نکته‌ی عمیقی هم هست چیزی که مطرح می‌کند این است که می‌گویند وقتی پاسکال می‌گوید باور به خداوند موجه است، واقعاً این باور نیست که موجه است بلکه حصول باور هست که موجه است و حصول باور (برخلاف خود باور) یک فعل است، یعنی *forming the belief*، ایجاد باور، حاصل کردن باور، علت بودن از برای باور، یک فعل است و این است که موجه است و نمی‌توانید بگویید خود باور موجه است. از نظر کسانی که افراطی هستند فقط دلایلی می‌توانند به باور نسبت داده شوند که حتماً از جنس دلایل معرفتی باشند. بنابراین این‌جا شما بنا را بر این بگذارید که ما وقتی از دلایل معرفتی صحبت می‌کنیم از دلایلی صحبت می‌کنیم که رابطه‌ای با صدق داشته باشند.

در مورد افعال، درست بودن یک فعل برمی‌گردد به این که آن فعل از نظر شخص چرا با ارزش است. در مورد افعال چیزی که مهم است این است که دلایل افعال *person relative* است. و ممکن است دلایل نسبت به شخص

تغییر کند. بنابراین درست بودن یک فعل بستگی به این دارد که فردی که می‌خواهید فعلی را به او نسبت دهید و تعیین کنید که آیا آن فعل برای آن شخص صحیح است یا صحیح نیست، چه اهداف و چه غایت‌هایی را دنبال می‌کند. وقتی در مورد emotions و هیجانات مثل ترس و خشم صحبت می‌کنید، درست بودن در این جا وقتی دلیلی می‌خواهید داشته باشید این است که چه قدر این هیجان و خشم یا ترس متناسب است با زمینه و محیطی که این هیجان برای شخص حاصل شده است.

نکته‌ی دیگری که در مورد دلایل مهم است این است که آیا دلایل نسبی هستند یا universal و کلی؟ پاسخ به این سؤال بر می‌گردد به این که قرار است دلیل چه چیزی باشد؛ دلیل افعال یا باورها؟ برای این‌ها ممکن است نتایج متفاوت باشد. ابتدا باور کردن را در نظر بگیرید. سؤال این است که آیا دلایلی که ما برای باورها داریم دلایل عام هستند؟ یا این که ممکن است دلایل معرفتی میان اشخاص متفاوت باشد؟ در نظر اول به نظر می‌آید دلایل معرفتی دلایل عام هستند، یعنی اگر واقعاً چیزی دلیل چیز دیگری باشد یعنی دلیلی باشد برای باور به یک گزاره خاص، این دلیل، دلیل عام است و فرقی نمی‌کند چه کسی این دلیل را داشته باشد. مثلاً اگر بگویید دیدن دود دلیل بر این است که باور کنم جایی آتش گرفته، این نه فقط برای من دلیل هست برای این باور، برای هرکسی این دلیل را داشته باشد باید بعد از داشتن این دلیل و به واسطه‌ی داشتن این دلیل، این باور برای او حاصل شود که جایی آتش گرفته است (من فرض می‌کنم تنها دلیل دود آتش است، ممکن است دلایل دیگری هم داشته باشد). یا به طور مثال شما امشب به آسمان نگاه می‌کنید و می‌بینید آسمان صاف است و می‌گویید به احتمال زیاد فردا هم هوا آفتابی خواهد بود. فرقی نمی‌کند چه کسی به آسمان نگاه کند، هرکسی به آسمان نگاه کند و آسمان را صاف ببیند باید این باور برای او حاصل شود که به احتمال زیاد فردا هوا آفتابی خواهد بود. بنابراین به نظر می‌آید دلایل معرفتی خصلت عام بودن را دارند. این جا ممکن است مورد نقضی پیدا شود و بد نیست این مورد نقض مطرح شود تا مشخص شود ممکن است اشکال کار کجا باشد. فرض کنید مالک باغی به قتل رسیده است و چاقوی باغبان باغ که به خون آغشته است در صحنه قتل به چشم می‌خورد. به نظر می‌آید این گزاره که چاقوی باغبان در صحنه‌ی قتل پیدا شده دلیل خیلی خوبی است برای حصول این باور که باغبان قاتل است. ممکن است کسی بگوید این برای پلیس دلیل خوبی باشد ولی فرض کنید باغبان واقعاً بی‌گناه باشد و او در آن زمان اصلاً در صحنه قتل نبوده و جای دیگری بوده اما کسی او را ندیده است بنابراین ممکن است افراد فکر کنند او در صحنه قتل بوده، ولی خودش می‌داند که آن جا نبوده و جای دیگری بوده. خود باغبان آیا باید قبول کند پیدا شدن این دلیل، دلیل است برای این که خودش قاتل است؟ کمی عجیب است. اگر قرار باشد این دلیل دلیل عامی باشد برای این که هرکسی باور کند باغبان قاتل است، آیا خود باغبان هم باید این باور را داشته باشد؟ چیزی که این جا اتفاق می‌افتد و این در واقع خصلت دلیل است این است که دلایل ما defeat می‌شوند و قابل ابطالند. شما در این مثال دو دسته دلیل (دلایل پلیس و دلایل باغبان) دارید که یکی دیگری را نقض می‌کند. البته ما باید توضیح دهیم تحت چه شرایطی دلایل defeat می‌شوند مگر این که دلایل شما از

جنس دلایل conclusive و جامع باشند، این دسته از دلایل defeat نمی شوند ولی دلایل دیگر defeat می شوند. فرض کنید من باور دارم سطح این میز زرد است، دلیل من هم این است که به نظرم می آید سطح میز زرد است، این واقعیت که میز زرد است دلیل بر این است که من باور داشته باشم میز زرد است. حال فرض کنید کسی به من بگوید نور زرد از بالا به سمت میز تابیده شده، جایگزین دیگر این است که میز واقعاً سفید است و نور زرد که به آن تابیده شده به نظر من زرد می آید. این جمله که نور زرد بر میز تابیده شده، شاهد جدیدی است که بر من اضافه شده و دلیل قبلی من که زرد به نظر آمدن میز دلالت بر زردی میز می کند، توسط این گزاره که نور زرد بر میز تابیده شده defeat می شود یا به قول معرفت شناسان می گویند undermined می شود، بنابراین من موجه بودن باور خودم را از این لحاظ از دست می دهم. بنابراین حتی برای باغبان هم پیدا شدن چاقوی خونی مربوط به شخص X حتماً دلیل این است که ممکن است شخص X در قتل دخالت داشته باشد. اما چون باغبان دلایل دیگری هم دارد این دلایل را defeat می کنند و بنابراین برای او دلیل محسوب نمی شود، دلیل سابق با توجه به defeaterهایی که برایش پیدا می شود قوت یا normative force خودش را از دست می دهد.

مورد نقض مهم دیگری در مورد باور هست که ما را مرتبط می کند با بحثی که بعداً می آید، من فقط اشاره می کنم اما راه حلش را مطرح نمی کنم چون بحث دقیق تری است و می گذارم برای قسمت آخر بحث. مورد نقض برای این است که چرا دلایل معرفتی باید

این جا هست که نکته ی دیگری در داشتن دلیل برای ما باید مطرح شود
و داشتن دلیل یک مفهوم دیگری می خواهد که دلیل باید possessed شود
یعنی شخص باید دارای دلیل باشد

عام باشند. فرض کنید من تب دارم و براساس گرمایی که احساس می کنم باید باور کنم که آنفولانزا گرفتم و این دلیل خوبی است برای این که بدانم آنفولانزا گرفتم. حال ممکن است کسی تب داشته باشد و بداند تب دارد ولی آیا حتماً باید باور کند که آنفولانزا دارد؟ چه بسا ممکن است از ارتباط تب و آنفولانزا بی خیر باشد. چرا باید باور کند آنفولانزا دارد؟ چرا برای این شخص معقول است که باور کند آنفولانزا دارد؟ می داند تب دارد ولی چرا باید باور کند که آنفولانزا دارد؟ این جا هست که نکته ی دیگری در داشتن دلیل برای ما باید مطرح شود و داشتن دلیل یک مفهوم دیگری می خواهد که دلیل باید possessed شود یعنی شخص باید دارای دلیل باشد که من در قسمت آخر صحبتیم به این بحث خواهم پرداخت که دقیقاً منظور چیست.

به افعال که می رسیم به نظر می آید راجع به افعال می توانیم بگوییم افعال person relative هستند یعنی از شخص به شخص تغییر می کنند. مثلاً فرض کنید شما علاقه مند بودید در این سخنرانی شرکت کنید و به این دلیل این جا آمدید ولی خواهر یا برادر شما علاقه ای نداشته پس دلیلی نداشته بیاید. کسی دوستش بیمار است و به دیدن دوستش می رود، ولی برادر شما که او دوستش نیست، دلیلی برایش محسوب نمی شود که به دیدن او بیاید. بنابراین

دلایل در مورد افعال برای اشخاص فرق می کنند. البته یک سری دلایل هستند که فلاسفه اخلاق معتقدند این دلایل عام هستند و این دلایل هم moral reasons هستند، مثلاً این که قتل بد است و گزاره های این چینی (کانتی) دلایلی هستند که ظاهراً عملی که به دنبال این دلایل می آید تحت هر شرایطی و برای هر کسی لازم الاجرا است.

حال می خواهیم به آن سه قسم دلیل پردازم. ابتدا از دلایل تبیینی یا از نقش های تبیینی دلایل آغاز می کنم. وقتی از نقش تبیینی دلیل آغاز می کنید چیزی که مورد نظران است سؤالاتی از برای چرایی why questions است. سؤال می کنید چرا شخص این کار را انجام داد؟ چرا این باور برای این شخص حاصل شد؟ دلیل باید عمل شما و باور شما را تبیین کند. البته تبیین را در موارد متفاوتی به کار می بریم؛ مثلاً چرا او مریض شد؟ احتمالاً ویروس یا میکروبی به بدنش نفوذ پیدا کرده، یا مثلاً می گوئیم چرا انقدر زندانی های سیاسی در زندان ها هست؟ این ممکن است یک سری دلایل سیاسی داشته باشد. چیزی که این جا مورد نظر ما است دلایلی است که مربوط می شود به actions یا افعال. به طور مثال فرض کنید شخصی شخص دیگری را می کشد، می پرسیم چرا او برادرش را کشت؟ وقتی به فعل مربوط می شود چیزی که مورد نظر ما است دلایل تبیینی مربوط به افعالند. فرض کنید من می پرسم چرا این شخص باید ورزش کند؟ در جواب دلیلی که ارائه می شود این است که او افزایش وزن پیدا کرده است. داشتن افزایش وزن دلیلی است از برای چرایی این که چرا باید ورزش کند؟ ولی این واقعاً دلیل هست به خاطر این که داشتن اضافه وزن یک دلیل هنجاری است از برای ورزش کردن. یعنی وقتی می پرسید شخص برای چه ورزش می کند؟ (for what reason?) دلیلی که ذکر می کنند یعنی می خواهند توجه کنند ورزش کردن او را، می گویند به خاطر این که اضافه وزن دارد، و دقیقاً به خاطر این که اضافه وزن داشتن دلیل هنجاری است از برای ورزش کردن که شما بعداً می توانید بگویید چرا این شخص ورزش می کند. یعنی این در واقع مسبوق به این است که ابتدا خود اضافه وزن داشتن دلیل هنجاری باشد و قدرت هنجاری داشته باشد و این کار (یعنی ورزش کردن) را right می کند و کار صحیح جلوه می دهد.

وقتی وارد دلایل انگیزشی می شوید در واقع وارد زیرمجموعه ای از دلایل تبیینی می شوید، یعنی دلایل انگیزشی زیرمجموعه ای از دلایل تبیینی است. به تعبیر دیگر هر دلیل انگیزشی یک دلیل تبیینی است ولی هر دلیل تبیینی لزوماً دلیل انگیزشی نیست. منظور ما از انگیزشی چیست؟ به طور مثال فرض کنید پزشکی به من می گوید چند ساعت دیگر عمل باز قلب داری و تا آن موقع هیچ چیزی نباید بخوری. این جا به نظر می آید دلیل هنجاری نخوردن غذا و نوشیدنی این است که من قرار است عمل شوم. فرض کنید من نه غذایی خوردم و نه نوشیدنی نوشیدم، در این شرایط از من می پرسید چه چیزی انگیزه ات بود که از خوردن و آشامیدن امساک کنی؟ می گویم دلیل انگیزشی من دقیقاً همین بود که قرار است عمل من انجام شود. حال فرض کنید در همین حال شخصی به من بگوید بیا به رستوران برویم و شام بخوریم، من امتناع می کنم، او از من می پرسد چرا امتناع می کنی؟ من می گویم به خاطر این که من یک ساعت دیگر عمل قلب باز دارم. این جا یک دلیل هست که سه نقش بازی می کند؛ اول نقش هنجاری داشت، بعد نقش

انگیزشی و در آخر نقش تبیینی داشت. همان طور که گفتم هر دلیل انگیزشی یک دلیل تبیینی است ولی هر دلیل تبیینی لزوماً یک دلیل انگیزشی نیست. برای مورد دوم مثال نقضی مطرح می‌کنم؛ فرض کنید من کتاب به امانت گرفته از کتابخانه را برنگرداندم، کتابدار از من می‌پرسد چرا کتاب را نیاوردی؟ (reason why/ دلیل تبیینی) می‌گویم برای این که فراموش کردم. ولی آیا فراموش کردن می‌تواند دلیل انگیزشی باشد که من به دلیل فراموشی کتاب را برنگرداندم، این کمی احمقانه است.

دلایل هنجاری همان طور که گفتم دلیلی هستند که به نفع یک کار به شمار می‌روند یا به نفع داشتن باور، favour می‌کنند، یا اگر بخواهیم کلی صحبت کنیم توجیه می‌کنند کار یا داشتن باور را. (البته این را هم بگویم تا این جا وقتی از دلایل صحبت کردم از گزاره‌هایی صحبت کردم که صادق هستند، بعداً خواهیم دید دلایل می‌توانند غلط هم باشند به خاطر این که شرایطی وجود دارند که تحت آن شرایط باید بگویید دلایل غلط هم می‌توانند وجود داشته باشند). کار اصلی دلایل هنجاری، قدرت هنجاری شان است و حصول باور یا انجام فعل را توجیه می‌کنند. دلایل هنجاری به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یا دلایلی هستند که فقط وجود دارند (merely exist) یا دلایلی هستند که

نکته ی مهم این است که این دلایل وقتی اهمیت دارند و وقتی توجیهی هستند که شخص دارای آن‌ها باشد. دلیلی که من از آن بی‌خبر باشم، درست است که دلیل درستی است ولی کاری برایم انجام نمی‌دهد. بنابراین اگر قرار باشد دلایل نقش هنجاری بازی کنند شخص باید دارای دلایل باشد.

در اختیار شخص هستند (person relative) یعنی شخص از این دلایل آگاهی دارد. مثال ساده اش این است که فرض کنید این ساختمان الان آتش گرفته اما ما چون در زیرزمین هستیم از آتش خبر نداریم. مسلم است این گزاره ی صحیح که ساختمان آتش گرفته است دلیل بسیار خوبی است که افراد

باید این اتاق را ترک کنند، اما اگر ما این جا را ترک نکنیم هیچ کس در معقولیت ما شک نمی‌کند. آتش گرفتن دلیل خوبی است که افراد باید اتاق را ترک کنند ولی ما چون اطلاعی از این دلیل نداریم قاعدتاً سرجای خودمان می‌نشینیم و عمل ما عمل معقولی است. پرسش مهمی در فرا اخلاق و بحث معقولیت هست که آیا معقولیت عبارتست از این که شما واکنش صحیحی نسبت به دلایل داشته باشید یا خیر؟ اگر معقولیت قرار باشد این باشد که ما واکنش صحیحی نسبت به دلایل داشته باشیم، همه باید این اتاق را ترک کنند، چون این که ساختمان آتش گرفته دلیل بسیار خوبی است که افراد معقولند که حتماً از این جا خارج شوند، ولی می‌بینیم بودن در این اتاق واقعاً منافاتی ندارد با معقولیت. نکته ی مهم این است که این دلایل وقتی اهمیت دارند و وقتی توجیهی هستند که شخص دارای آن‌ها باشد. دلیلی که من از آن بی‌خبر باشم، درست است که دلیل درستی است ولی کاری برایم انجام نمی‌دهد. بنابراین اگر قرار باشد دلایل نقش هنجاری بازی کنند شخص باید دارای دلایل باشد.

بعد این سؤال مطرح می شود که دارای دلیل بودن یعنی چه؟ چه وقت هست که می گوییم دلیل را در اختیار داریم؟ آیا باید به دلیل باور داشته باشیم تا بگوییم دلیل را در اختیار داریم؟ یعنی آیا من باید باور داشته باشم که این ساختمان آتش گرفته تا بگویم دلیلی دارم برای این که از این ساختمان خارج شوم؟ یا چیز بیشتری لازم است؟ صرف داشتن یک *attitude* و یک گرایش گزاره ای نسبت به دلیل کافی نیست برای این که بگویم من دارای دلیل هستم. فرض کنید شخصی ماهی می خورد و ماهی میکروب سالمونلا را دارد که خیلی هم مهلک است، این دلیل بسیار خوبی است که ماهی را نباید خورد اما این شخص از این دلیل اطلاعی ندارد و نمی داند ماهی دارای میکروب سالمونلا است بنابراین ماهی را می خورد. حتی می شود این را قوی تر هم کرد، فرض کنید شخص می داند این ماهی سالمونلا دارد اما نداند رابطه ای بین سالمونلا و مرگ وجود دارد بنابراین همچنان معقول هست که ماهی را بخورد. پس به نظر می آید داشتن یک باور و یک گرایش گزاره ای به یک دلیل، لزوماً به معنای این نیست که شما دلیل را در اختیار دارید، چون اگر قرار باشد شما واقعاً دلیل را در اختیار داشته باشید بنابراین باوری که بعد از داشتن دلیل برای شما حاصل می شود حتماً باید معقول باشد و اگر نامعقول باشد معنایش این است که شما دلیل را در اختیار ندارید در صورتی که در مثال ماهی یا مثال آتش گرفتن دیدیم این طور بود که رفتار ما رفتار معقولی بود، علی رغم این که دلیل خیلی واضح برای بیرون رفتن از این اتاق وجود داشت. اما مثال سالمونلا هم نشان داد حتی داشتن باور هم به یک گزاره ی صحیح نمی تواند داشتن دلیل محسوب شود. بنابراین به نظر می آید برای این که دلیلی داشته باشید برای انجام کار یا حصول باور، حتماً باید چیزی بیشتر از داشتن گرایش گزاره ای نسبت به دلیل برای شما حاصل شود و آن چیزی است تحت عنوان *treating R as a reason for Φ ing*، یعنی شما نه فقط باید به R باور داشته باشید بلکه باید R را به عنوان دلیلی برای باور یا انجام فعل Φ محسوب کنید یعنی حتماً باید آن را به عنوان دلیل هم ببینید. بودن سالمونلا در ماهی دلیلی است که نباید ماهی را بخورید اما برای این که دلیل معقولی هم داشته باشید حتماً باید سالمونلا را هم به عنوان یک دلیل (*as a reason*) ببینید.

مفهوم *treat* کردن مفهوم مهمی است. این به چه معناست که ما چیزی را به عنوان دلیل برای باور یا انجام یک فعل بدانیم؟ آیا من باید چیز دیگری راجع به R بدانم که آن را به عنوان *reason* قلمداد کنم؟ آیا باید چیزی به من اضافه شود؟ چه چیزی باید به شخص اضافه شود که این را به عنوان دلیل محسوب کند؟ در نظر اول ممکن است به نظر بیاید برای این که آن را به عنوان دلیل ببینید باید این باور را داشته باشید که R دلیلی است برای Φ ، یعنی اگر این باور را داشته باشید به نظر می آید شرط *treating* را ارضا کرده است. اما مشکلاتی ایجاد می کند که من به دو تا از آن ها اشاره می کنم. اگر شما این حرف را بزنید دچار مشکلی می شوید که به آن *hyper intellectualization* می گویند. یعنی شما ظرفیت های شناختی زیاد و فراوانی را باید به افراد نسبت دهید. خیلی از شما وقتی چیزی را به عنوان دلیل می بینید آدم های کوچکی اصلاً از مفهوم دلیل هم اطلاع ندارند، حتی از مفهوم دیدن یک چیز به عنوان دلیل هم اطلاع ندارند، فاقد این توانایی مفهومی هستند که از این مفاهیم اطلاع داشته باشند، ولی کارهایشان را انجام

می دهند و عملشان را نسبت به دلایل خودشان ارزیابی می کنند و انجام می دهند. بنابراین به نظر نمی آید ما می خواهیم بگوییم دیدن یک چیزی به عنوان دلیل حتماً مسبوق به این است که شخص مفهوم دلیل یا مفاهیمی از این دست که خیلی عقلانی هستند را داشته باشد.

من گفتم مشکل را این طور حل کنیم که بگوییم شخص باور داشته باشد که این دلیلی برای آن محسوب شود، از مشکل اول گذشتیم ولی مشکل دیگری که ایجاد می کند این است که خیلی ها می گویند شما هرچقدر به این شخص باور اضافه کنید، این شخص همچنان قادر نخواهد بود به دنبال داشتن دلیل R عمل Φ را انجام دهد یا انجام ندهد. یعنی به نظر می آید چیزی که باید اضافه شود، چیزی از جنس معرفت گزاره ای نیست. این برمی گردد به بحث مهمی که لوئیس کارول (نویسنده آلیس در سرزمین عجایب که منطق دان و ریاضی دان هم بود) در مقاله اش (به نام آن چه که آشیل به لاک پشت گفت) مطرح کرد. داستان این است که لاک پشت و آشیل با هم مسابقه می دهند و قاعدتاً آشیل به خط پایان می رسد، وقتی آشیل به خط پایان می رسد به لاک پشت می گوید من برنده شدم ولی لاک پشت می گوید من قبول ندارم تو برنده شدی، آشیل

می پرسد چرا؟ لاک پشت می گوید من دلیلی ندارم که قبول کنم. آشیل از او می پرسد مگر تو قبول نداری که هرکس به خط پایان برسد او برنده خواهد شد ($P \rightarrow Q$)؟ لاک پشت می گوید من این را قبول دارم، آشیل می پرسد مگر قبول نداری من به خط پایان رسیدم؟ (P)

می گوید پس از این دو مقدمه می توانی نتیجه

بگیری که من برنده شدم (Q)، لاک پشت می گوید من همچنان قبول ندارم تو بتوایی این نتیجه را از این دو مقدمه استخراج کنی، من هر دو مقدمه را قبول می کنم اما نمی دانم چرا باید این نتیجه را استنتاج کنم. بعد آشیل می گوید احتمالاً تو هنوز چیزی را نمی دانی و آن این است که تو اگر P را داشته باشی و $P \rightarrow Q$ را هم داشته باشی پس Q را داری، از طرف دیگر تو P را داری، اگر این رابطه ی ساده ی منطقی را اثبات کنی قطعاً می توانی Q را نتیجه بگیری ولی لاک پشت همچنان می گوید من قبول ندارم. آشیل همین طور مقدمه اضافه می کند ولی همچنان لاک پشت ابا می کند از این بپذیرد Q را باید از این مقدمات استخراج کند. در فلسفه ی منطق و فلسفه ی زبان نکته ای که از این نتیجه می گیرند این است که فرق است بین $rule$ و $permis$ ، این دو کاملاً با هم متفاوتند و اصلاً نمی شود این دو را با هم یکی گرفت. و به همین دلیل هم هست که داشتن قواعد بر داشتن مقدمات ترجیح منطقی و فلسفی دارد. یعنی قواعد بسیار مهم تر از دانستن حقایق هستند، دانستن قواعد است که به شما اجازه می دهد چیزهایی را استخراج کنید، به همین دلیل هم هست که اگر شما سعی کنید فرضاً بر اساس جدول صدق و کذب بتوانید $modus ponens$ را

فلسفه ی منطق و فلسفه ی زبان نکته ای که از این نتیجه می گیرند این است که فرق است بین $rule$ و $permis$ ، این دو کاملاً با هم متفاوتند و اصلاً نمی شود این دو را با هم یکی گرفت. و به همین دلیل هم هست که داشتن قواعد بر داشتن مقدمات ترجیح منطقی و فلسفی دارد. یعنی قواعد بسیار مهم تر از دانستن حقایق هستند، دانستن قواعد است که به شما اجازه می دهد چیزهایی را استخراج کنید

اثبات کنید، می بینید مجبورید *modus ponens* را از قبل فرض کنید، *modus ponens* در رفتار شناختی ما خیلی مبنایی است، به طور کلی همه ی قواعد منطقی به این اندازه اساسی هستند.

نکته ی دیگری که معمولاً از این نتیجه می شود و به بحث ما مربوط است این است که افزودن مقدمات و افزودن دانش، لزوماً شما را *force* نمی کند و شما را وادار نمی کند به لحاظ معرفتی چیزی را نتیجه بگیرید بلکه باید قابلیت داشته باشید که به واسطه ی آن قابلیت شما بدانید $(P \rightarrow Q) \wedge P \Rightarrow Q$ و قابلیت آن چیزی است که توان معرفتی را برای شما حاصل می کند. داشتن دانش لزوماً به این منجر نمی شود بلکه شما باید یک *disposition* داشته باشید که این در واقع برمی گردد به این که چگونه پل بز نیم بین عمل و معرفت، برای این که این دو را به هم مربوط کنیم لازم نیست همین طور معرفت اضافه کنید هرچه اضافه کنید همچنان بین عمل و معرفت فاصله هست، باید عنصر دیگری اضافه کنید که آن *disposition* است که گیلبرت رایل^۱ اسم آن را *knowledge how* می گذارد در مقابل *knowledge that* (معرفت گزاره ای در مقابل معرفت چگونگی). *knowledge how* این است که شما می توانید سوار دوچرخه شوید و آن را راه ببرید بدون این که قواعد مربوطه را بدانید، هیچ کس نمی تواند بگوید من این قواعد را مراعات می کنم پس دوچرخه را راه می برم. افراد همین که سوار دوچرخه می شوند می دانند که چه طور با آن کار کنند و این معرفت گزاره ای نیست بلکه معرفت به چگونگی است و یک توانایی است که افراد دارند. البته این بحث هنوز باز است که آیا *knowledge how* به *knowledge that* تقلیل داده می شود یا خیر.

رابطه ای که این بحث با بحث دلایل پیدا می کند این است که در این جا رابطه ی قیاسی بین مقدمات و نتیجه بود، و چیزی که در بحث ما مطرح بود رابطه ی بین *R* و باور یا انجام فعل Φ بود و می خواستید *R* را دلیلی برای Φ ببینید، دانستن *R* برای دلیل به Φ منجر به این می شود که Φ را انجام دهید و این *force* را احساس کنید. بنابراین این طور نیست که باور به شخص اضافه کنید و این کفایت نمی کند. برای این که این کار را بکنید لازم است از مفهوم *competence* و *disposition* استفاده کنید و از این جا بحث دلایل ادراکی شروع می شود.

من به قسمت دوم بحث خودم که دلایل ادراکی باشد نرسیدم، که تحت چه شرایطی دلایل ادراکی داریم؟ و دلایل ادراکی تحت چه شرایطی باور های ما را موجه می کنند؟ پرسش های مهم این بحث هستند. بحث امروز توضیح کلی بود که شما با جغرافیای مربوط به دلایل به خصوص دلایل معرفتی آشنایی پیدا کنید.

